

ضاحک گریه با چهره خندان؛ ورنه در از مقام هراس است

واقعه دوم خرداد ۱۳۷۶ که با شرکت وسیع و بی سابقه مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی محمد خاتمی رنگی تاریخی یافت نه تنها در داخل کشور واقعه ای غیرمنتظره تلقی شد، بلکه تعجب و شگفتی همگان را در سطح جهان برانگیخت. این شگفتی تنها به دلیل عدم پیش بینی تحول سیاسی در این مقطع زمانی در ایران نبود، بلکه نوع و روش به ثمر رسیدن آن نیز برای ناظران سیاسی تازگی داشت.

با این انتخاب، شخصی در رأس امور قرار گرفت که به نظر می رسید خواهان اصلاحات اساسی است و این اصلاحات نه تنها شامل امور اجرایی می شد، بلکه شامل چگونگی و روش پیشبرد آن نیز بود. بدین ترتیب، گفتاری نو در صحنه سیاسی ایران به وجود آمد که از تاریخ انقلاب تا آن زمان اگر نه بی سابقه که حداقل کم سابقه بود. گفتاری که حضور مردم در انتخابات ضرورت وجودی آن را به خوبی آشکار کرده، میل و خواست جامعه به تغییر و تحول را متبلور می ساخت. این شیوه برخورد با امور سیاسی و اجتماعی در قرن بیستم شیوه ای نو و استثنایی نیست و در واقع اساس و پایه نظام های دموکراتیک را تشکیل می دهد. نظام هایی که حداقل بنابر تعریفی که از خود ارائه می دهند، در اثر وجود اراده های جمعی رسمیت می یابند و قوانین در آن بلا انقطاع مورد پرسش و نقادی قرار می گیرند، عناصر اجتماعی نو با طرح خواسته های نو همواره موجب تغییر و تحول قوانین و موازین اجتماعی

می شوند. در نظام های دیگر اما، این برخورد و نگرش رسماً پذیرفته نشده، خواست و کوشش در حفظ نظم موجود به وسیله قدرت حاکمه موجب می شود با روی کار آمدن اصلاح طلبان، جامعه ناگاه دچار هیجانی استثنایی گردد.

پس از انتخاب محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور، با توجه به مواضع و نظریات وی و موقعیت سیاسی و اجتماعی کشور، تحلیل گران بر آن شدند تا به ارزیابی واقعه پردازند و آن را توضیح دهند. در این میان، برخی به مقایسه موقعیت خاتمی با میخائیل گورباچف، دبیرکل سابق حزب کمونیست شوروی پرداختند. اما این تحلیل و مقایسه به سرعت نقش تبیینی خود را از دست داد و به ابزاری کوبنده در دست مخالفین رئیس جمهور تبدیل شد که می کوشیدند بدین وسیله اعتبار سیاسی وی را خدشه دار سازند.

اما اگر نقش منفی شخصیت سیاسی گورباچف در نزد مخالفین محمد خاتمی بدین طریق مورد استفاده قرار می گیرد، نزد طرفداران وی وضع به گونه ای دیگر است. این گروه هر گونه «اتهام» شباهت میان این دو شخصیت تاریخی را نفی کرده، آن دو را با یکدیگر قابل مقایسه نمی داند.^۱

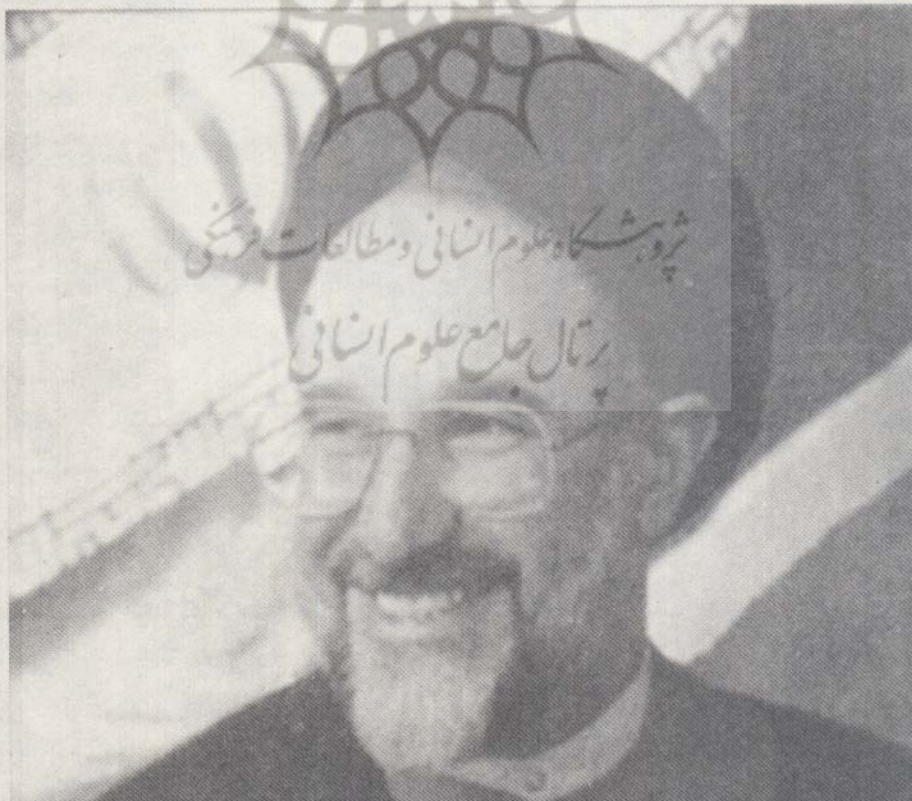
البته باید خاطر نشان ساخت که استفاده از این تشبیه به عنوان ابزار اتهام در ایران امری بی سابقه نبوده است. زیرا به خاطر داریم هنگامی که هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۶۸ بر مسند قدرت قرار گرفت و صحبت از ورود ایران به دوره ای نوین از تاریخ خود به میان آورد، تنی چند که امروزه خود را وابسته به جنبش دوم خرداد می دانند اتخاذ روش گورباچفی را به وی نسبت داده، امکان به وجود آمدن موقعیتی مشابه برای ایران در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان خطری جدی گوشزد کردند.

ابعاد مشاجره ای و محکوم کننده مقایسه خاتمی با گورباچف از این جهت قابل توجه است که نشانگر تلقی منفی طیف وسیعی از سیاستمداران و برخی از روشنفکران ایران از اصلاح و دگرگونی به طور کلی و عملکرد و نقش آخرین رئیس جمهور شوروی است. اصولاً دلیل برخورد منفی با سیاست گورباچف را می توان در دو نگرش مختلف به وی جستجو کرد. نگرش اول مربوط به آن دسته از مخالفان وی است که نقش او را به عنوان سیاستمداری می دیدند که برای نجات کمونیسم از سقوط و اضمحلال پا به میدان نهاده بود. او آمده بود تا با اصلاحاتی چند، حیاتی نو در کالبد نیمه جان کمونیسم بدمد، از این طریق بدان تداومی ببخشد و فروپاشی اش را به تأخیر اندازد. نگرش دوم گورباچف را فرزند ناخلف نظام می دید که با عملکرد و سیاستش ضربه هولناک و جبران ناپذیری بر هیئت کمونیسم وارد کرد و موجب فروپاشی شوروی شد. بنا بر این براساس هر دوی این دیدگاه ها، گورباچف سیاستمداری است شکست خورده و نام او آنچنان با شکست سیاسی عجین شده است که هیچ تصویر دیگری را در اذهان تداعی نمی کند. در نتیجه، این شکست خود به تنهایی به ارزیابی منفی از عملکرد سیاسی گورباچف می انجامد، در حالی که عوامل برکناری او یا چگونگی اصلاحات و دلایل فروپاشی شوروی مورد توجه قرار نمی گیرد.

در حال حاضر، صرف نظر از بعد مشاجره ای این بحث، در بررسی این امر که آیا حقیقتاً وجوه اشتراکی در این دو پدیده سیاسی می توان یافت یا خیر، می بایست به ارزیابی دقیق نظرات و عملکرد این دو سیاستمدار و نیز شرایط و عکس العمل های اجتماعی ناشی از آن عملکرد پرداخت. پیش از ورود به بحث، باید خاطر نشان ساخت که در این جا دو جریانی مورد بررسی قرار می گیرند که یکی پایان یافته و دیگری در آغاز راه است.

در ابتدا، چنانچه به موقعیت این دو سیاستمدار از جهت برخورد سیاسی پردازیم، هر دوی آنان را با چهار عکس العمل مشابه مواجه می بینیم؛ چهار عکس العملی که در دو کشور متفاوت و با فاصله زمانی ده سال عیناً تکرار شده اند؛

۱) در وهله اول، طبیعتاً مسئله طرفداران و موافقین مطرح می شود. زمانی که گورباچف به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برگزیده شد، اصلاح طلبانی برگرد او حلقه زدند که همگی سال ها عضو حزب کمونیست بوده و نه فقط هرگز کوچکترین عملی بر علیه حزب کمونیست انجام نداده بودند بلکه بر عکس، تمام فعالیت های سیاسی شان در چهار چوب حزب صورت گرفته بود. ادوارد شوارنادزه، وزیر امور خارجه وی، الکساندر یاکولف، مشاور نزدیک وی که مغز متفکر پروسترویکا نیز محسوب می شود، آندره ی گراتشف مشاور نزدیک دیگر، . . . همه و همه همچنان به آرمان کمونیسم وفادار مانده، ولی تغییر و تحولات نوینی را برای کشور خود لازم می دیدند. در طی



شش سال، یعنی از زمان روی کار آمدن گورباچف تا فروپاشی شوروی، هیچ کدام از مخالفین نظام در داخل یا خارج از کشور، یعنی هیچ دگراندیشی نه به مقام حکومتی رسید و نه وارد حلقه نزدیکان و مشاوران گورباچف قرار گرفت. در هر صورت، دیرکل حزب کمونیست مرد تنهایی نبود. هر چند تعداد مخالفین وی در حزب، آن هم در همه رده های حزبی کم نبودند ولیکن در درون حزب همفکرانی داشت که در هر جایگاه حزبی ای که قرار داشتند، فعالیت اصلاح طلبانه خود را انجام می دادند. محمد خاتمی نیز از این لحاظ موقعیت مشابهی داشته و دارد. حتی می توان به جرأت مدعی شد که رئیس جمهور فعلی در میان «خودی ها» از موقعیت بس محکم تری نسبت به گورباچف در حزب کمونیست برخوردار است. تمامی اطرافیان و مشاوران وی جملگی از درون نظام برخاسته اند و تمام افرادی که در این دو سال بر مسند کار قرار گرفته اند را «خودی ها» تشکیل می دهند، چه آن هایی که وابسته به حزب کارگزاران سازندگی هستند، چه کسانی که در جبهه مشارکت ایران اسلامی فعالیت می کنند، چه اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و چه دیگران. در نتیجه، این طیف را افرادی تشکیل می دهند که فرزندان انقلاب اسلامی محسوب می شوند و پس از کنار گذاشتن عناصر و جریانات دیگر فکری در سال های اولیه انقلاب، همه صحنه سیاسی کشور را اشغال کرده بودند. بدین ترتیب، هیچ گروه دیگری، حتی افرادی چون اعضای نهضت آزادی، تا به حال مکانی در این جبهه نیافته اند. بنابراین گورباچف و خاتمی هر دو از موقعیتی برخوردار می شوند که مجبور به اتکا بر عناصر خارج از جریان فکری ای که در درون نظام به وجود آمد، نیستند.

البته در همین مقوله باید متذکر شد که تفاوتی میان همراهان خاتمی و گورباچف به چشم می خورد که می تواند به دلیل نتایجی که در آینده به بار خواهد آورد از اهمیت خاصی برخوردار باشد. در جبهه طرفداران و نزدیکان گورباچف یک هماهنگی فکری به چشم می خورد، در حالی که جبهه دوم خرداد از تنوع فکری نسبتاً بیشتری برخوردار است. مشاورین و کادرهای نزدیک به گورباچف را کمونیست هایی تشکیل می دادند که اصلاحات مشابهی را می خواستند. حال آنکه در جبهه دوم خرداد، بینش های سیاسی و اجتماعی متفاوتی جا گرفته است. از طرفی با حزب کارگزاران سازندگی روبرو هستیم که به راست لیبرال معروف شده و از طرف دیگر وجود سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به عنوان یک جریان چپ مطرح می شود. این وجه تمایز دارای این ویژگی است که طرفداران گورباچف درون حزبی واحد به عنوان یک جریان مخالف در مقابل اکثریت محافظه کار قرار گرفته بودند. در حالی که در ایران امروز، احزاب و جریانات فکری متنوع تری از محمد خاتمی حمایت می کنند. این تنوع ضمن این که ممکن است به پراکندگی این جبهه بینجامد، در عین حال می تواند دست خاتمی را در انتخاب سیاست های مختلف باز گذاشته، به جنبش غنای بیشتری ببخشد.

۲) نقطه مشترک دیگر موقعیت این دو سیاستمدار را در وجود مخالفین سرسخت درون دو نظام می یابیم. گورباچف و خاتمی هر دو خود را در مقابل جبهه ای قوی و وسیع می یابند که با هر نوع اصلاح و

هر نوع سیاست جدید مخالف بوده، آن را خیانت به اصول اولیه می‌انگارند. همان‌طور که در سال‌های حکومت گورباچف، مخالفین وی در نظام مدام از «مرگ سوسیالیسم» صحبت می‌کردند، در ایران نیز نگران پایان انقلاب هستند.^۲ همچنین گرایش‌های افراطی و خشونت‌بار موجود در جبهه مخالف اصلاحات در هر دو کشور نیز بی‌شبهت نیستند. در شوروی کودتای مضحک ۱۹۹۱ اوج عکس‌العمل جناحی از مخالفین محافظه‌کار بود که با مخالفت‌بخش دیگر محافظه‌کاران که به هیچ‌وجه حاضر به اتخاذ روش‌های خشن علیه دیرکل حزبشان نبودند، روبرو شد. در ایران نیز، شاهد برخی از عملکردهای افراطی گروهی از محافظه‌کاران با نیت لطمه‌زدن به سیاست‌های اصلاح‌طلبانه رئیس‌جمهور فعلی هستیم.

یکی دیگر از نقاط مشترک این دو تجربه، نگرانی‌های اصلی محافظه‌کاران از مسئله آزادی مطبوعات است. محافظه‌کاران مخالف گورباچف که ایگور لیگاجف در رأس آنان قرار داشت مدام نارضایتی خود را نسبت به انتقاداتی که در مطبوعات علیه حزب کمونیست و برخی از سیاست‌های نظام جریان داشت و همچنین نگرانی خود را از به‌زیرسئوال رفتن کل نظام توسط این انتقادات ابراز می‌داشتند. در ایران نیز ما شاهد حساسیتی که مطبوعات برای جناح محافظه‌کار پدید آورده‌اند هستیم، حساسیتی که



یکی از محورهای اصلی در گیری های سیاسی را به وجود آورده و موجب تعطیلی تعدادی از نشریات و نیز محاکمه برخی دیگر شده است. نکته قابل توجه این که محافظه کاران خود از این آزادی نسبی مطبوعات که مخالفش هستند بهره جسته، به ابراز مخالفت و انتقاد نسبت به سران حکومت می پردازند. در شوروی پروادا روزنامه رسمی حزب کمونیست بود که پس از چندی به عنوان یکی از نهادهای مخالف با اصلاحات گورباچف درآمد. به عبارت دیگر، محافظه کاران از ارگان رسمی حزب برای تاختن به دبیرکل آن استفاده می کردند، امری که تا قبل از آن در شوروی به هیچ وجه سابقه نداشت و در عین حال در عمل علیرغم میل عاملان آن، به آزادی کلام کمک شایانی کرد. حال در ایران نیز شاهد واقعه مشابهی هستیم. روزنامه هایی چون **کیهان**، **جمهوری اسلامی** و غیره با سیاست های دولت محمد خاتمی علناً مخالفت می کنند، مخالفین آزادی مطبوعات از همین آزادی بهره جسته تا مخالفت خود را با سران مملکت که در جهت آزادی حرکت می کنند ابراز دارند. ولیکن در عمل و احتمالاً به رغم میل باطنی خود با این عملکرد به آئینی قوت می بخشند که در این جامعه در حال تکوین است؛ یعنی آزادی بیان. نقطه مشترک دیگری که در مخالفین محافظه کار رئیس جمهور فعلی ایران و مخالفان دبیرکل سابق حزب کمونیست شوروی می توان یافت نوعی گفتار سیاسی است که گشودن افق های تازه را به عوامل بیگانه نسبت می دهد و یا آنها را برندگان نهایی ماجرا قلمداد می کند. اصلاحاتی که در نیمه دوم دهه هشتاد میلادی در شوروی صورت گرفت و فضای آزادیخواهانه ای که در جامعه بوجود آمد، از نظر محافظه کاران حزب کمونیست همگی از جانب عوامل بیگانه سرچشمه می گرفت. به عنوان مثال، می توان از سخنرانی جنجالی رئیس ك. گ. ب، ولادیمیر کریوجکوف، در ژوئن ۱۹۹۱ یاد کرد که طی آن به دفعات از «عوامل بیگانه» و «دستگاه های جاسوسی غرب» به عنوان عامل اصلی همه تغییرات و مصیبت های وارده در شوروی نام برده شد. در ایران نیز مدام از توطئه خارجی به نفع بیگانگان و دخالت شبکه های جاسوسی قدرت های خارجی صحبت به میان می آید. در حالی که هم دبیرکل سابق حزب کمونیست شوروی و هم جناح طرفدار اصلاحات در ایران از این دیدگاه «توطئه» انگارانه فاصله گرفته، دلایل نواقص را به درستی در بطن جامعه جستجو می کنند و نه در خارج از آن.

۳) همزمان اما، میخائیل گورباچف و محمد خاتمی به مخالفین مشترک دیگری بر می خورند. این مخالفین که در بیرون از نظام و عمدتاً در خارج از کشور به سر می برند، به طور کلی بدون هر نوع تحلیل و اندیشه سیاسی، اساساً با دید و نگاهی اخلاقی به پدیده نگرسته و جناح های مختلف و درگیر را یکسان شمرده، منکر هر نوع تفاوت در برخورد و نظرات سیاسی جریان های متفاوت هستند. در شوروی سابق، دگرانیشان معروف خارج از کشور اکثراً چنین برداشتی از وضعیت سیاسی داشتند. هر چند در میان آنان افراد درخشان، نویسندگان برجسته و دانشمندان بزرگی یافت می شد، اما در این میان هیچ یک قادر به ارزیابی درست وقایع و نقش گورباچف و اصلاحات او نبود. میشل هلر، ولادیمیر بوکوسکی و بیش از همه نویسنده بزرگی چون الکساندر زینوویف معتقد بودند که هیچ چیز تغییر نکرده

است و از لنین و استالین تا برژنف و گورباچف، همه رهبران حزب کمونیست شوروی دو روی یک سکه اند. میشل هیلر که یکی از دگراندیشان برجستهٔ مقیم فرانسه بود در آن سال‌ها کتاب قطوری نوشت تا ثابت کند گورباچف کوچک‌ترین تفاوتی با دبیرکل‌های پیشین حزب ندارد. انتخاب نام «هفتمین دبیر» برای این اثر کنایه‌ایست از این‌که وی تنها نفر هفتم است و تفاوت دیگری وجود ندارد.^۳ زینوویف نیز همواره سعی می‌کرد گورباچف را یک دبیر کل عادی حزب کمونیست چون سایرین قلمداد کند. وی اثری به نام «گورباچف‌یسم یا قدرت یک توهم» را به رشتهٔ تحریر در آورد تا ثابت کند که تمامی اعمال گورباچف عبارت است از ظاهر سازی و فریب‌گری.^۴ در نظر این دو نویسنده، گورباچف سیاستمداری پُرگو است که قصد دارد با کلام فریبنده نه تنها ملت خود بلکه دنیای غرب را نیز اغفال کند. البته این افراد از معجزهٔ همین «پرگویی» به قصد فریب دنیا و فهم نتایج و آثاری که بیان افکار به خودی خود به وجود می‌آورد، غافل بودند. در حقیقت، همین بیان افکار، جریان را در شوروی به حرکت در آورد که بعداً هیچ نیروی قادر به مهار آن نشد. البته باید خاطر نشان ساخت که در آن زمان عدم درک و فهم وضعیت جدید اختصاص به دگراندیشان شوروی نداشت. تحلیل‌گران سیاسی غرب و تعدادی از متخصصین شوروی و کمونیسم نیز نگاهی مشابه داشته، قادر به درک تفاوت گورباچف با سایر رهبران حزب نبودند. به عبارت دیگر، اصلاح‌جامعه توسط قدرت، آن‌هم از بالا و به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و بدون بحران عمیق سیاسی، در نظر اینان امری امکان‌ناپذیر بود.

این نوع برخورد عیناً نزد جمع کثیری از مخالفین نظام جمهوری اسلامی به چشم می‌خورد؛ افرادی که ناتوان از درک وجود جریان‌های مختلف سیاسی در حاکمیت، تاریخ سیاسی ایران را در بهمن ۱۳۵۷ یا خرداد ۱۳۶۰ متوقف می‌انگارند. البته باید خاطر نشان ساخت که طرفداران این گونه تفکر نسبت به تحولات، چه در شوروی زمان گورباچف چه در ایران امروز، بیشتر خارج از کشور اند که علت آن را می‌توان طبیعتاً در دوری از وطن، آن‌هم به مدت بسیار طولانی سراغ گرفت که موجب عدم درک تحولات اجتماعی در نزد این افراد می‌شود.

۴) سرانجام حرکت‌های این دو سیاستمدار عکس‌العمل چهارمی را موجب می‌گردد که اگر چه مرز و چهارچوب نامشخص‌تری را نسبت به سایر عکس‌العمل‌ها داراست، ولیکن از اهمیت بیشتری برخوردار است. چراکه در این جا ما شاهد بروز و تولد درک جدیدی از مسائل سیاسی و اجتماعی هستیم، درک جدیدی که از شخصیت‌گرایی فاصله می‌گیرد. ما با کسانی روبرو هستیم که نه طرفدار بی‌چون و چراند و نه دشمن قسم‌خورده، افرادی که حمایتشان نسبتاً مشروط و مخالفتشان کم و بیش سنجیده است. در نتیجه، برخوردی عقلانی‌تر نسبت به امر سیاست و اجتماع در مقایسه با گذشته در حال تکوین است. گذشته‌ای که عموماً شاهد جانبداری‌ها و مخالفت‌های بی‌چون و چرأ و تعلق مطلق به یک گروه و یا شخصیت سیاسی بدون هیچ‌گونه دید انتقادی و یا دشمنی‌های سرسخت با خواست و شعار انهدام بوده است. فضایی که در آن جایی برای هیچ‌نوع شک و تردید و یا سؤال و انتقاد وجود

نداشت. بنا بر این، تقسیم بندی کارل اشمیت که سیاست را تنها روابط و مناسبات دوست و دشمن می بیند، در ایران در واقع به صورت اغراق آمیزی رواج داشت و هنوز هم در محافل بسیاری رواج دارد. نگاه مطلق گرایی که یک پدیده را سیاه یا سفید، خوب یا بد، دوست یا دشمن ارزیابی کرده، راه سومی را قابل تصور نمی بیند. حال آنکه، چه در دوران گورباچف و چه با انتخاب محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور، تعداد کثیری از افراد جامعه آموختند که این شخصیت ها را جایز الخطا بینگارند، برخی از اعمال و یا اندیشه هایشان را تأیید و برخی دیگر را رد کنند. به طور مثال، طرفداری جوانان و حمایت آنان از محمد خاتمی شیفتگی بی چون چرا نیست. عکس العمل گروه کثیری از روشنفکران درون شوروی نسبت به گورباچف نیز چنین بود. در حالی که تا قبل از به قدرت رسیدن گورباچف، یا نظام کمونیستی به طور کامل مورد قبول بود و در نتیجه دبیرکل آن نیز از هر نوع خطا و اشتباه مبری محسوب می شد، و یا حکومت کمونیستی از بیخ و بن محکوم و رهبرش هیولایی وحشتناک به حساب می آمد. بدون شک، این شیوه برخورد جدید یکی از مهم ترین دستاوردهای گشایش سیاسی در کشورهایی چون ایران و شوروی سابق است. برخوردی منطقی، واقع گرا و سنجیده که به دنبال معجزه و یا انقلاب نبوده، بلکه به اصلاحات تدریجی، حتی کند و آهسته، اکتفا می کند. بدین ترتیب، می بینیم که عکس العمل هایی مشابه در دو کشور متفاوت در فاصله زمانی مختلف بروز می کند. آنچه مسلم است هر چند تشابه عکس العمل های سیاسی در مقابل دو حرکت سیاسی متفاوت می تواند وجه مشترکی برای این دو پدیده محسوب گردد، اما آنچه قابل توجه است، در واقع، بررسی این امر است که آیا وجوه تشابهی در محتوای دو حرکت و موقعیت سیاسی - اجتماعی موجب بروز عکس العمل های مشابه شده است؟ در نتیجه، در این مرحله، ارزیابی جنبه های مختلف عملکرد و نظرات سیاسی این دو شخصیت مارا به نقاط مشترکی می رساند که بسیار قابل توجه است.

ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از همان آغاز و در اولین رویارویی این دو سیاستمدار در ارتباط با جامعه، به روشی بر می خوریم که در هر دو کشوری سابقه است. یعنی ارتباط نزدیک و بدون تکلف رئیس مملکت با مردم. میخائیل گورباچف اولین دبیرکل حزب کمونیست شوروی بود که میان مردم رفت و با آنان به بحث و گفتگو پرداخت تا بدان حد که چندین بار تصویر او در میان جمعیت در حالی که در پاسخ به انتقادات آنان در مانده بود از تلویزیون پخش شد. وی بدین ترتیب، سعی می کرد تا حدودی آن فاصله ای را که معمولاً میان توده مردم و رهبران حزب وجود داشت و به آن ها هیبت و هاله مقدسی می بخشید از میان بردارد و رابطه ای مستقیم تر و بی تکلف تر، نسبت به پیشینیان خود، با مردم برقرار کند. وی هنگامی که از مسائل مورد علاقه جامعه، مثل فوتبال، صحبت به میان می آورد، در واقع همین هدف را دنبال می

کند. این در حالی است که ارتباط نزدیک با مردم نه تنها موجب محبوبیت شخصیت های سیاسی می شود، بلکه از آنان در نزد جامعه موجوداتی قابل دسترس و انسانی می سازد. همچنین، نکات مشترک دیگری نیز می توان در برخورد با رسانه های غربی و ارتباطات بین المللی این دو سیاستمدار یافت. گورباچف نه تنها از مصاحبه های مکرر با رسانه های خارجی رویگردان نبود، بلکه از آن به عنوان وسیله ای برای تبلیغات و ارائه چهره ای جدید از نظام خود استفاده می کرد. یعنی چهره ای متفاوت از آنچه برژنف، آندروپف و چرنیکو به دنیا ارائه داده بودند. او بدین ترتیب، موفق شد محبوبیتی کم نظیر در دنیا کسب کند. محمد خاتمی نیز نسبت به تصویر ایران در ارتباط با دنیای غرب بی تفاوت نبوده و از همان آغاز کار حاضر به مصاحبه تلویزیونی با شبکه آمریکایی سی. ان. ان. شده، می کوشید چهره جدیدی از ایران به دنیا عرضه کند. در روابط بین المللی نیز، هر دو سیاستمدار سعی دارند از جنبه ایدئولوژیکی آن کاسته، با هدف تشنج زدایی در روابط کشور خود با ملل دیگر، ابتکار عمل را به دست گیرند. طرح همزیستی مسالمت آمیز که در اواسط سال های پنجاه میلادی توسط نیکیتا خروشچف، دبیرکل وقت حزب کمونیست شوروی، به عنوان نوعی جدید از ارتباط میان دو دنیای سرمایه داری و کمونیسم ارائه شده بود، با گورباچف (که بدون شک ادامه دهنده راه خروشچف بود) حیاتی دوباره یافت و یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی شوروی را تشکیل داد. آنچه قابل توجه است این است



که محمد خاتمی نیز از همین اصطلاح استفاده کرده، «همزیستی مسالمت آمیز تمدن‌ها» را مناسب‌ترین راه و روش برای تشنج زدایی در روابط بین‌المللی می‌داند. گورباچف معتقد بود که «می‌بایست با ارزش‌ترین بینش‌های تاریخی جوامع بشری را از آن خود کرد.» به نظر می‌رسد که چنین فکری با «گفتگوی تمدن‌ها» و «تبادل فرهنگی» ای که مد نظر محمد خاتمی است، تفاوتی نداشته باشد. آنچه مسلم است این که در هر دو مورد، تأکید بر عدم خشونت در تقابل فرهنگی و پیشبرد روابط سالم تر میان کشورها با نظام‌ها و ارزش‌های متفاوت و ابراز تمایل به تبادل و آموزش و پذیرش نکات مثبت فرهنگ‌های مختلف است. خصوصاً این که واژه «گفتگو»، «گفتگوی دولت‌ها» برای گورباچف و «گفتگوی تمدن‌ها» برای خاتمی، جایگاه خاصی در گفتار این دو شخصیت پیدا می‌کند. در مورد سیاست داخلی نیز به نکات مشترک بر می‌خوریم. گورباچف بر اهمیت جامعه مدنی تأکید می‌ورزید و معتقد بود که «مفهوم جامعه مدنی جزئی از ارزش‌های عادی اجتماعی است که دیگر در وجدان بشری ریشه دوانده است.» لازم به تذکر نیست که ایجاد جامعه مدنی شعار اصلی محمد خاتمی چه در برنامه انتخاباتی او و چه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بعدی‌اش می‌باشد. برقراری حکومت قانون یکی دیگر از شعارهای مشترک دو سیاستمدار است. برقراری حکومت قانون که بارها توسط گورباچف و همراهان وی مطرح شد با انتشار مقاله جنجالی ولادیمیر کودریاوتسف، یکی از همراهان وی و عضو آکادمی شوروی، در نشریه دولت شوروی و حقوق در دسامبر ۱۹۹۷، ابعاد گسترده‌ای گرفت. چاپ این مقاله نقطه عطفی در پیشبرد این امر به وسیله دبیر کل حزب شد. بدین ترتیب، در متنی که روزنامه پراودا در ۲۷ مه ۱۹۹۷ منتشر کرد، گورباچف مستقیماً اعتراض خود را به «فقدان ضوابط حقوقی روشن» بیان داشت و خواهان «اصلاح نظم سیاسی و برقراری حکومت قانون»^۵ شد. همان‌طور که می‌دانیم تقویت حکومت قانون از شعارهای اصلی محمد خاتمی، چه در برنامه انتخاباتی‌اش و چه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بعدی‌اش است. خشونت مقوله با اهمیت دیگری است که دو سیاستمدار قصد مقابله با آن را دارند. آنچه نباید از نظر دور داشت، این واقعیت است که اگر صحبت از جامعه مدنی است، اگر صحبت از حکومت قانون است، اگر اعمال خشونت مردود شمرده می‌شود، همه و همه نشان‌دهنده این امر است که دو جامعه شوروی سابق و ایران امروز، هر دو در شرایطی به سر برده‌اند یا می‌برند که طرح این مسائل در آن حیاتی تلقی می‌شود. به بخشی از سخنرانی گورباچف که در پنج ژوئن ۱۹۹۱ در اسلو به مناسبت دریافت جایزه نوبل ایراد کرده است، اشاره می‌کنیم: «حفظ روش عدم خشونت در کشوری که نسل اندر نسل به گونه‌ای زیسته است که هنگامی که قدرت از آن اوست ناچار هر که در مقابلش قد علم کند یا رانده می‌شود، یا زندانی، کاریست دشوار. طی قرون متمادی، همواره همه چیز با خشونت پاسخ داده شده است. زدودن این لکه از فرهنگ سیاسی آسان نیست. دمکراسی ما با درد متولد می‌شود. روند برقراری یک فرهنگ سیاسی که در آن مباحثه و تکررگری در کنار نظمی که به قانون و نیروی مقتدر متکی باشد، لازمه دمکراسی است. . . . قاطعیت، بازگشت به اختناق، فشار،

سرکوب حقوق و آزادی‌ها نیست. پس اجازه نخواهم داد که جامعه از نوبه سرخ و سفید، یعنی به کسانی که خود را «قیم مردم» و کسانی که «دشمن مردم» محسوب می‌شوند، تقسیم شود.^۶ با توجه به سخنان فوق، مشاهده می‌کنیم موقعیتی که گورباچف در صدد توصیف آن است، می‌تواند در جامعه ایران نیز مصداق داشته باشد و راه حل‌هایی که ارائه می‌دهد را نیز می‌توان به راحتی در گفتار محمد خاتمی باز یافت. در این جا باید متذکر شد که نزدیکی‌های بر شمرده در سیاست، عملکرد و موقعیت این دو شخصیت در واقع نتیجه نگاهی کلی و مختصر است. در حالی که مسلماً با بررسی دقیق‌تر به شباهت‌های افزون‌تری برخورد خواهیم خورد. در هر حال، با همین ارزیابی کلی، مشاهده می‌کنیم که اگر با عکس‌العمل‌های مشابهی در مقابل مواضع و عملکرد سیاسی این دو شخصیت روبرو هستیم، موقعیت سیاسی مشترک و حرکات و نظرات سیاسی مشترکی نیز وجود دارد. اما آنچه مسلم است این است که در کنار این وجوه اشتراک، تفاوت‌هایی نیز یافت می‌شود که به هیچ وجه نمی‌توان از اهمیت آنها غافل شد. تفاوت‌هایی که می‌تواند در آینده سرنوشت ساز باشد و نتایج متفاوتی به بار آورند.

همانطور که می‌دانیم، اتحاد جماهیر شوروی، به معنای سنتی کلمه به عنوان کشوری یکپارچه، محسوب نمی‌شد، بلکه دولتی نوپا و چند ملیتی بود که در اوایل قرن تشکیل شده بود. به عبارت دیگر، فاقد آن پیشینه تاریخی و یکپارچگی نسبی‌ای بود که هر دولت - ملتی دارد. عظمت ظاهری اش نیز در پهنه جهان و ابرقدرت بودنش، خالی از ضعف‌های درونی و بنیادی نبود. به همین دلیل، بعد از کودتای نافرجام ۱۹۹۱ که نظام کمونیستی از درون فروپاشید، «کشور شوراهای» نیز به یک باره متلاشی شد. در حالی که از این جهت ایران در وضعیتی به کلی متفاوت قرار داشته و از موقعیت مناسب‌تری برخوردار است. زیرا اگر چه ایران ابرقدرت نیست، ولیکن کشوری است استوار بر سنت دیرینه انسجام و پیوستگی و همچنین متکی به یک هویت تاریخی؛ و اگر چه متشکل از اقوام مختلف است، ولیکن خطر پراکندگی‌ای که شوروی بدان دچار شد تهدیدش نمی‌کند. تفاوت دوم در امر اقتصاد است. اقتصاد ایران با وجود تمام نقاط ضعفش و با توجه به این که پس از انقلاب همواره در موقعیت حاشیه‌ای و گاه نیز نیمه تحریمی به سر برده است، لیکن ساختار و چهارچوب یک اقتصاد سرمایه داری را داراست که در بستر اقتصاد جهانی جای می‌گیرد و نقش عمده دولت در کارزار اقتصادی به این موقعیت لطمه‌ای وارد نمی‌کند. در حالی که شوروی سابق وضع اقتصادی خاص خود را داشت که با احاطه کامل دولت تام‌گرا در همه شئون اجتماعی و اقتصادی توأم بوده. در نتیجه، هر نوع اصلاح اقتصادی کاری چنان دشوار بود که بدون بروز بحران امکان‌پذیر نبود. چنانچه مشاهده می‌کنیم که پس از گذشت هشت سال، وضعیت اقتصادی روسیه چنان نابسامان و بحرانی شده است که امکان‌هایی از آن در آینده‌ای نزدیک مشکل به نظر می‌رسد. حال آنکه که اصلاح اقتصادی در ایران، به بی‌نظمی منجر نخواهد شد. به عملکرد و موقعیت فردی و نظری این دو سیاستمدار باز گردیم، این نکته را می‌توان خاطر نشان

ساخت که گورباچف در آغاز به همه اصلاحاتی که در دوران زمامداری اش مطرح و یا اجرا کرد، اعتقادی نداشت، بلکه در جریان کار و واقعیت های روز به نتایجی رسید که این اصلاحات را اجتناب ناپذیر می کرد. به عنوان نمونه، آزادی احزاب در برنامه جامعه مدنی وی پیش بینی نشده بود. وی هر چند موافق تکثرگرایی در حزب کمونیست بود، ولیکن در سال ۱۹۸۹، یعنی چهارسال بعد از انتخاب شدنش به عنوان دبیر کل حزب، همچنان مخالف آزادی احزاب به معنای دقیق کلمه بود. گورباچف در دیداری با دبیر کل حزب کمونیست بلغارستان در ۵ دسامبر ۱۹۸۹ می گوید: «اگر مانع از دید انتقادی در حزب بشویم، فضایی [ناخواسته] به وجود خواهیم آورد که موجب پدیدار شدن حزب دیگری خواهد شد.»^۷ در همان ملاقات اظهار می دارد که آزادی احزاب شرط دموکراسی نیست. حال آنکه محمد خاتمی، علاوه بر اینکه همچون گورباچف از تقویت دید انتقادی در جامعه حمایت می کند، از همان ابتدای کار، در سخنرانی ها و مصاحبه هایش، موافقت خود را با وجود جریانات و گروه های متفاوت سیاسی اعلام می کند. نتیجتاً، اگر نظام چند حزبی در شوروی به گورباچف تحمیل شد، خاتمی خود خواستار آن است. کما این که پس از گذشت دو سال از انتخاب وی به ریاست جمهوری، شاهد شکل گیری گروه های سیاسی، هر چند با محدودیت های بسیار، هستیم. همچنین مشاهده می کنیم که جبهه دوم خرداد را چندین جریان سیاسی متفاوت تشکیل داده اند. در حالی که گورباچف خواهان این امر بود که نه تنها همه موافقین، بلکه مخالفین خود را نیز تحت لوای پرچم یک حزب واحد (کمونیست) در آورد. مثال دیگر به ارجحیت بخشیدن به زمینه های مختلف اصلاح مربوط می شود. آخرین رئیس جمهور شوروی در آغاز کار تنها خواهان اصلاحات اقتصادی بود. در اولین سخنرانی خود در ۲۳ آوریل ۱۹۸۵، وی بیشتر بر مدرنیزاسیون تولید، افزایش تولید و به طور کلی تغییر وضعیت اقتصادی تأکید کرد. گورباچف در خاطراتش می نویسد که از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ خود و نزدیکانش عمیقاً معتقد بودند که اتحاد جماهیر شوروی تنها به اصلاح اقتصادی نیاز دارد. تنها از اواخر دهه هشتاد است که نیاز مبرم به یک تغییر همه جانبه احساس شد. در حالی که محمد خاتمی برنامه اقتصادی خاصی ارائه نمی کند که در مقایسه با پیشینیانش تازگی داشته باشد و در واقع تغییر خط مشی اقتصادی در ایران با هاشمی رفسنجانی آغاز می شود و رئیس جمهور فعلی ادامه دهنده همان سیاست اقتصادی است. در واقع آنچه محمد خاتمی را شاخص می کند، توجه و اهمیتی است که وی به زمینه فرهنگ و سیاست می دهد. و این همان خصوصیتی است که موجب پیروزی وی در دوم خرداد ۱۳۷۶ شد. دیگر تفاوت اساسی این دو سیاستمدار را باید در این دانست که خاتمی حقانیت منحصر به فرد خود را مستقیماً از مردم کسب می کند، آن هم در وضعیتی بسیار درخشان و با پشتیبانی وسیع رأی مردم. گورباچف چنین وضعی نداشت. وی توسط حزب و از بالا (دفتر سیاسی کمیته مرکزی) برگزیده شده بود و خود نیز هرگز جرأت نکرد به آراء عمومی ارجاع کند. در حالی که برخلاف وی، بوریس یلتسین به آراء عمومی ارجاع کرد و با برگزاری انتخابات آزاد در روسیه به قدرتی رسید که گورباچف فاقد آن بود. عدم مشروعیت

دمکراتیک گورباچف خیلی زود با عدم محبوبیت وی نیز توأم شد. وی به سرعت به دلیل بحران اقتصادی محبوبیتش را از دست داد و مورد بی مهری مردم شوروی قرار گرفت. در حالی که محبوبیت رئیس جمهور ایران در حال حاضر در نوع خود استثنایی است، محبوبیتی که موقعیت او را از موقعیت همتای روسی خود متمایز می‌کند. در شمارش تفاوت‌ها، نباید نقش مردم را در تغییرات از نظر دور داشت. اصلاحات در شوروی بدون مشارکت مردم آغاز شد. در حالی که امروزه در ایران شاهد مشارکت اقشار مختلف مردم را اهمیت نقش آنان در پیشبرد اصلاحات سیاسی و فرهنگی، چه به صورت حضور گسترده در انتخابات و چه به صورت فعالیت نهادهای اولیه جامعه مدنی مانند مطبوعات و انجمن‌های دانشجویی هستیم. این هماهنگی، یعنی هماهنگی خواست مردم برای تغییرات و اصلاحات و پاسخ مثبت رئیس جمهور به آن و بالعکس اراده اصلاحات از بالا و با حمایت مردم، آمیزش متعادلی است که می‌تواند عاقبت موفقیت‌آمیزی داشته باشد و راه پرفراز و نشیب تغییرات و اصلاحات را هموار کرده، مانع از بروز بحران‌های شدید گردد. در حالی که در شوروی، مشارکت مردم هنگامی آغاز شد که گورباچف دیگر نه تنها به دلیل بحران اقتصادی از هیچ محبوبیتی نزد مردم برخوردار نبود، بلکه در آن زمان، در واقع، نقش میانه رویی را بازی کرد که در میان محافظه کاران (به رهبری لیگاجف) و جمع دمکرات‌های تازه نفس قرار گرفته بود. گروه دمکرات‌هایی که به رهبری بوریس یلتسین، گاوریل پوپوف، شهردار مسکو و آئاتولی سوبچاک، شهردار لنینگراد، حمایت مردم را از آن خود کرد. در نتیجه، استفاده مردم از فضای نیمه باز سیاسی و وجود بحران اقتصادی که تا قبل از روی کار آمدن گورباچف به شکلی مصنوعی بر آن سرپوش گذاشته شده بود و با روی کار آمدن وی و انجام اصلاحات جهت بهبود آن، این پوسته ظاهری ترکیده و آثار آن به یک باره بر ملا شد، همه و همه موجب بحرانی شدن موقعیت دیرکل حزب گردیده، او را از صحنه سیاست خارج کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آنچه در این جا باید متذکر شد این است که، برخلاف نظریات رایج، گورباچف خواهان تضعیف یا فروپاشی نظام کمونیستی نبود. بلکه وی خواهان اصلاحاتی در جهت استحکام حکومت کمونیستی بود. در نتیجه، هم مخالفین محمد خاتمی در مقام وارد کردن اتهام به وی، و هم طرفداران وی باهراس از این مقایسه دچار یک اشتباه فاحش شدند. آنان افکار و عملکرد گورباچف را به خودی خود و در بستر زمانی خود بررسی نمی‌کنند، بلکه تنها به عاقبت کار چشم دوخته اند، یعنی فروپاشی نظام کمونیستی و اتحاد جماهیر شوروی. اینان دلایل مختلف فروپاشی را که می‌بایست در وضعیت اجتماعی جامعه شوروی و عملکرد فاعلین سیاسی جستجو کرد، مورد ارزیابی قرار نمی‌دهند. در این جا باید یادآوری شود کاری را که گورباچف آغاز کرد، نطفه اش

سی سال قبل توسط خروشچف بسته شده بود. که البته هر کدام به دلایل خاصی نتوانستند به اهداف خود دست یابند. شاید بی مناسبت نباشد گفته‌ی جامعه‌شناس برجسته‌ی فرانسوی، الکسیس دو توکویل را ذکر کنیم هنگامی که می‌گوید: «اصلاحات، نظام‌های قوی را مستحکم می‌کند و نظام‌های ضعیف را سست.»

سرانجام باید اضافه کرد که هدف از مقایسه‌ی تجربه‌ی گورباچف و تجربه‌ی خاتمی همچون هر مقایسه‌ی دیگر، درک و فهم پدیده‌ی ناشناس است که از طریق تشبیه و تفریق پدیده‌ی ناشناس با یک پدیده‌ی آشنا صورت می‌پذیرد. در یک بررسی مقایسه‌ی ای، می‌توان به وجوه تمایز پرداخت و یا به دنبال تشابهات بود و یا به هر دو پرداخت. هدف، کشف خصوصیت منحصر به فرد یک پدیده و تحلیل و فهم یک موقعیت مشخص است. در این مورد خاص، می‌توان به قیاس‌های دیگر نیز دست زد. می‌توان موقعیت گورباچف را با موقعیت خروشچف مقایسه کرد. می‌توان محمد خاتمی را با اصلاح‌گران دیگر چون الکساندر دوبچک، رهبر حزب کمونیست چکسلواکی در بهار ۱۹۶۸، که همچون رئیس‌جمهور ایران از حمایت بی‌شائبه، مردم‌کشور خود برخوردار بود یا با مصلحان اجتماعی دیگر مقایسه کرد. در هر صورت، تجربیات خروشچف، گورباچف و دوبچک متعلق به گذشته است، حال آنکه محمد خاتمی تنها در آغاز راه است و آینده‌اش نامعلوم. شاید کلام آخر از آن گورباچف باشد که خطاب به رهبران کمونیست آلمان شرقی که در آن زمان هنوز خطر را حس نکرده بودند، گفت: «زندگی گفت: زندگی، کسانی را که در سیاست دچار تأخیر می‌شوند سخت تنبیه می‌کند.»

یادداشت‌ها

۱- برای نمونه بنگرید به: اکبر گنجی، «ایدئولوژی خشونت و بحران مشروعیت»، راه‌نو، شماره ۱، ۵ اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۴؛ «خاتمی گورباچف ایران هم نیست.»؛ و همچنین، عباس عبدی، «تجربه‌ی شوروی و وضعیت کنونی ما»، راه‌نو، شماره ۲۱، ۱۲ شهریور ۱۳۷۷، صص ۴ و ۵.

۲- نقل به معنی از سخنان آقای موحدی ساوجی هنگامی که آقای عطاء الله مهاجرانی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد رأی اعتماد مجلس را به دست می‌آورد.

3- Michel Heller, Le septieme secretaire

4- Alexandre Zinoviev, Le Gorbatchevisme ou les pouvoirs d'une illusion

5- Pascal Lorot, Histoire de la perestroika

6- Mikhail Gorbachev, Avant Memoirs

7-Idem

8- Mikhail Gorbachev, Memoirs

کتابخانه ۳۱



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی